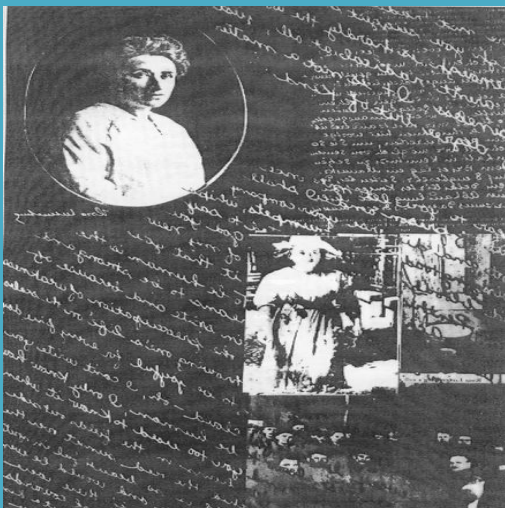


مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی روسیه



روزا لوکزامبورگ

فهرست

مقدمه

بخش اول

بخش دوم

یادداشت ها

ترجمه‌ی فارسی از روی متن آلمانی زیر با مقایسه‌ی متن انگلیسی زیر می باشد:

- ۱- روزا لوکزامبورگ، "نوشته‌هایی درباره‌ی تئوری جوشش [اسپانتانیتی]" رولت، هامبورگ، ۱۹۷۲
- ۲- روزا لوکزامبورگ، "برگزیده‌ی آثار سیاسی"، مانتلی رویو، نیویورک، ۱۹۷۱.

منبع: انتشارات سپاهکل، سال ۱۳۵۸ (برگزیده‌ی آثار روزا لوکزامبورگ)

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵

توضیح مختصری درباره ی این نوشته

اثر "مسائل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی" برای اولین بار به زبان روسی در شماره ی ۶۹۵ روزنامه ی "ایسکرا" (جرقه) مورخ دهم ژوئن ۱۹۰۴ به چاپ رسید. و برای اولین بار در شماره های ۴۲ و ۴۳ مجله ی "عصر جدید" اشتوتگارت ۱۹۰۴ به زبان آلمانی منتشر شد. متن حاضر کتاب از مجله ی "عصر جدید" نقل شده است.

روزنامه ی "ایسکرا" اولین روزنامه ی مخفی مجموعه ی حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه بود که در سال ۱۹۰۰ برای اولین بار در لایپزیک منتشر شد و از جمله اعضای هیئت تحریریه ی آن آکسلرود، لنین، مارتف، پلخاتف و ساسولویچ بودند. بعد از انشعاب حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه در کنگره ی دوم (۱۹۰۳) ایسکرا به صورت، ارکان منشویک ها در آمد و تا سال ۱۹۰۵ به همین حالت باقی ماند.

(توضیح از ملاحظات کتاب)

معانی لغات این جزوه از یاشار آذری:

محصور = زندانی، گیرافتاده،

انتزاعی = آبستره، غیرواقعی

مستور = پوشیده، پنهان

متنفذ = با نفوذ

قَدَام = پیشرو، پیشگام، پیشاهنگ

مستحیل سازد = حل کند

بر مسند جلوس می کند = بر مسند می نشیند

مقدمه

یکی از حقایق پُرارزش دیرینه که هنوز به صورت خود باقی است، این است که جنبش سوسیال دموکراسی کشورهای عقب مانده، باید از جنبش های باسابقه تر و قدیمی تر کشورهای پیشرفته بیاموزد. ما به خود این جسارت را می دهیم که به این جمله متقابلاً چنین اضافه کنیم: احزاب سوسیال دموکراسی با سابقه ی کشورهای پیشرفته نیز می توانند و می باید به همین طریق از آشنائی نزدیک تر با احزاب برادر جوان تر خود، بیاموزند.

همانطور که از نظر اقتصاددانان مارکسیست- برخلاف اقتصاددانان کلاسیک بورژوازی و به طریق اولی برخلاف اقتصاددانان و ولگر [عامی] - مراحل اقتصادی- قبل از نظام سرمایه داری در مقام مقایسه با نقطه ی اوج خلاقیت یعنی سرمایه داری، صرفاً اشکالی از "تکامل نایافتگی" نمی باشند بلکه از لحاظ تاریخی انواع همپایه ی گوناگونی از اقتصادانند، به همین منوال نیز از نظر سیاستمداران مارکسیست - جنبش سوسیالیستی با تکامل های متفاوت هر کدام مختصات مشخص تاریخی خود را دارا می باشند و هر قدر این اصول کلی سوسیال دموکراسی را با تمام چندگانگی محیط های گوناگونش- بیشتر و بهتر بشناسیم به همان اندازه از مسائل عمده، اصول کلی و اصالت جنبش سوسیال دموکراسی بیشتر آگاه می شویم و به همان اندازه کوتاه بینی افق محدودی که مولود محلی گرائی است به زوال می گراید.

بی جهت نیست که خصلت بین المللی به این شدت با مارکسیزم عجین شده است و بیهوده نیست که شیوه ی تفکر فرصت طلبانه، همواره در انزوای ملی محصور می باشد. مقاله ی زیر که به تقاضای روزنامه ی "ایسکرا" ارگان حزب سوسیال دموکرات روسیه و برای درج در این روزنامه نوشته شده است می تواند برای خوانندگان آلمانی نیز حاوی مطالب جالبی باشد.

بخش اول

وظیفه‌ی خاصی به حزب سوسیال دموکرات روسیه محول شده است که در تاریخ سوسیالیزم بیسابقه می باشد این وظیفه که کشوری استبدادی یک تاکتیک دموکراتیک متناسب با مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا را، بوجود آورد. مقایسه میان اوضاع کنونی روسیه با اوضاع آلمان در زمان قانون ضد سوسیالیست ها که اینک مرسوم شده، موضوعی عبث و بیهوده است زیرا که در این قیاس، اوضاع روسیه را از نقطه نظر پلیسی - و نه سیاسی- مورد توجه قرار می گیرد. موانعی که به علت فقدان آزادی های دموکراتیک در راه جنبش توده‌ای قرار دارند اهمیت نسبتاً کمتری را دارا می‌باشد: جنبش توده‌ای در روسیه نیز توانسته است محدودیت های "قانون اساسی" حکومت مطلقه را لگدمال کند و خود "قانون اساسی" مربوط به "تظاهرات خیابانی" را- با وجود همه‌ی نقائص و کمبودهایش، وضع نماید علاوه بر این جنبش توده‌ای تا پیروزی نهائی بر حکومت مطلقه این روش را ادامه خواهد داد. دشواری عمده‌ی مبارزات سوسیال دموکراسی در روسیه عبارت از این است که سیمای حکومت طبقاتی بورژوازی بوسیله‌ی سلطه‌ی قهرآمیز حکومت مطلقه مستور مانده است و این امر به آئین مبارزه‌ی طبقاتی سوسیالیستی الزاماً یک خصلت انتزاعی [آبستره] تبلیغاتی و به آژیتاسیون- [تهیج] بلاواسطه‌ی سیاسی یک خصلت عمدتاً انقلابی- دموکراتیک، می بخشد.

هدف قانون ضدسوسیالیست ها [در آلمان] صرفاً این بود که طبقه‌ی کارگر را در خارج از محدوده‌ی قانون اساسی قرار دهد - آن هم در یک جامعه‌ی بورژوازی بسیار تکامل یافته‌ای که پارلمانتاریزم آن موجب گسترش و عریان

شدن کلیه‌ی اختلافات طبقاتی شده بود و اتفاقاً بلاهت و ناهنجاری اقدام بیسمارک در همین موضوع نهفته بود. ولی در روسیه - قرار است که تجربه‌ی معکوسی صورت گیرد و یک سوسیال دموکراسی بدون سلطه‌ی بلاواسطه سیاسی بورژوازی، بوجود آورده شود.

این موضوع نه تنها انتقال مکتب سوسیالیستی به روسیه را، نه تنها مسأله‌ی آریتاسیون [تهیج] را، بلکه حتی مسأله‌ی تشکیلات را نیز به صورت کاملاً ویژه ای در می آورد. در جنبش سوسیال دموکراسی برخلاف تجربیات سوسیالیزم تخیلی گذشته، مسأله‌ی تشکیلات نیز فقط یک محصول ساختگی تبلیغات نیست بلکه یک محصول تاریخی طبقاتی است که سوسیال دموکراسی فقط آگاهی سیاسی را به آن می افزاید. در شرائط عادی - یعنی آنجا که سلطه‌ی سیاسی طبقاتی بسط یافته‌ی بورژوازی قبل از جنبش سوسیال دموکراسی تحقق یافته است - اولین شکل سیاسی کارگران تا حدود زیادی بوسیله‌ی بورژوازی انجام می پذیرد. "مانیفست کمونیست" می گوید: "در این مرحله، شکل زیاد کارگران هنوز معلول اتحاد آن ها نیست بلکه نتیجه‌ی اتحاد بورژوازی است" در روسیه این وظیفه به سوسیال دموکراسی واگذار شده است تا بخشی از پروسه‌ی تاریخی را بوسیله‌ی دخالت آگاهانه جایگزین نماید و پرولتاریا را از پراکندگی سیاسی - که شالوده‌ی رژیم استبدادی را تشکیل می دهد - به عالی ترین شکل تشکیلاتی یعنی به عنوان طبقه‌ی رزمنده و آگاه به هدف، هدایت نماید. به این ترتیب مسأله‌ی تشکیلات برای سوسیال دموکراسی روسیه با دشواری ویژه ای همراه است - آن هم نه فقط بخاطر آنکه سوسیال دموکراسی باید بدون همه‌ی ظواهر طرز کار بورژوازی - تشکیلات را بوجود آورد بلکه قبل از هر چیز بخاطر آنکه باید چون "خالق

متعال" آن را "از هیچ" بیافریند و در یک خلاء و بدون ماده‌ی اولیه‌ی سیاسی‌ای- که معمولاً بوسیله‌ی جامعه‌ی بورژوازی آماده می‌گردد، بوجود بیاورد.

مشکلی که سوسیال دموکراسی روسیه از چندین سال پیش با آن دست به گریبان است، درست همین مسأله است که گذار محافل و تشکیلات محلی پراکنده‌ی مستقلی - که متناسب با مرحله‌ی تدارکی و عمدتاً تبلیغاتی جنبش بود- به تشکیلاتی که برای یک عمل سیاسی یکپارچه‌ی توده، در تمام کشور ضروریست، چگونه باید انجام گیرد. البته از آنجا که برجسته‌ترین اقدام اشکال قدیمی تشکیلاتی - که دیگر غیرقابل تحمل شده و از نظر سیاسی کهنه گشته‌اند- تجزیه و خودمختاری کامل و مطلق العنان بُرد تشکیلات محلی بود، لذا طبعاً راه حل مرحله‌ی جدید باید کار تدارکی بزرگ تشکیلاتی- یعنی سانترالیزم باشد.

پافشاری و اصرار بر روی اندیشه‌های سانترالیستی موضوع اصلی روزنامه‌ی "ایسکرا" در تلاش و کوشش سه ساله‌ی آن بخاطر تدارک آخرین کنگره‌ی حزب بود، کنگره‌ای که در واقع در حکم کنگره‌ی مؤسسان بود. همین اندیشه بر کلیه‌ی عناصر جوان سوسیال دموکرات در روسیه مستولی بود، مع الوصف بزودی در کنگره‌ی حزب و از آن مهم‌تر اینکه بعد از کنگره،- آشکار گشت که سانترالیزم تنها شعاری نیست که کل محتوی تاریخی و ویژگی‌های فورم تشکیلات سوسیال دموکراسی را دربر می‌گیرد و بار دیگر مسلم گردید که درک مارکسیستی از سوسیالیزم در هیچ زمینه‌ای و از جمله در مسائل تشکیلاتی بوسیله‌ی فورمول‌های متحجری دستخوش انجماد نمی‌شود.

کتابی* که بوسیله ی رفیق لنین- یکی از درخشان ترین رهبران و رزمندگان "ایسکرا" در دوره ی فعالیت های تدارکاتی قبل از کنگره ی حزب سوسیال دموکرات روسیه نوشته شده است، نمایشگر سیستماتیک بینش های جریانات ماوراء مرکزی [اولترا سانترالیزم] حزب سوسیال دموکرات روسیه می باشد. درکی که در اینجا به شدیدترین و مؤثرترین نحو بیان شده است، شامل سانترالیزم خشن و بی پروائی است که اصل حیاتی آن از یک طرف تمایز و تفکیک شدید گروه سازماندهی شده و مرکب از عناصر برجسته و فعال انقلابی -از محیط غیرتشکیلاتی و لی آکتیو انقلابی که آن را محصور کرده است- می باشد و از طرف دیگر انضباط خشن و دخالت مستقیم، قاطع و تعیین کننده ی سازمان مرکزی در کلیه ی شئون تشکیلات محلی حزب است. کافی است به این موضوع اشاره بشود که مثلاً بر اساس این استنباط سازمان مرکزی صلاحیت آن را خواهد داشت که همه ی تشکیلات فرعی حزب را سازماندهی کند و بنابر این ترکیب افراد هر یک از تشکیلات محلی [حزبی] روسیه را از ژنو "لوتیش" [بلژیک] تا "توسک" و "ایرکوتسک" تعیین نماید و از جانب خود برای آن ها نظامنامه های محلی تنظیم کرده و آن ها را بوسیله ی دستوری منحل نماید و از نو بوجود آورد، و بالاخره با این شیوه به طور غیرمستقیم ترکیب عالی ترین مرجع حزبی یعنی کنگره ی حزب را نیز تحت نفوذ خود در آورد. طبق این استنباط کمیته ی مرکزی، به منزله ی هسته ی مرکزی فعال حزب می باشد و تمام تشکیلات دیگر صرفاً جنبه ی ابزار آن را دارند.

*- کتاب "یک گام به پیش، دوگام به پس" اثر لنین چاپ ژنو ۱۹۰۴، توضیح مجله ی عصر جدید.

اتفاقاً لنین ادغام یک مرکزیت مقتدر تشکیلاتی را با جنبش توده‌ی سوسیال دموکراسی را یک اصل ویژه‌ی انقلابی- مارکسیستی می‌داند و حقایق زیادی را برای اثبات درک خود، ارائه می‌دهد مع الوصف باید موضوع را کمی بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

شک نیست که سوسیال دموکراسی به طور کلی حاوی یک گرایش قوی سانتراالیستی می‌باشد، چون سوسیال دموکراسی از یک زمینه‌ی اقتصادی - که دارای گرایش سانتراالیزم سرمایه داری می‌باشد- برخاسته است و مجبور است که مبارزه‌ی خود را در چهارچوب سانتراالیزم بورژوازی دولت واحد بزرگی انجام بدهد، لذا فی نفسه مخالف شدید هر نوع خودمختاری و هرگونه فدرالیزم ملی می‌باشد و چون این رسالت را دارا می‌باشد که در مقابل کلیه‌ی منافع دستجات گروه‌های پرولتری، در چهارچوب دولت مربوطه از منافع کل پرولتاریا - به عنوان یک طبقه- پاسداری نماید، لذا طبعاً همواره در تلاش آن است که گروه‌های ملی، دینی و حرفه‌ای طبقه‌ی کارگر را در یک حزب واحد بزرگ به هم جوش بدهد و تنها در موارد استثنائی و غیرعادی مثل اتریش اجباراً به اصل فدرالیزم تن در بدهد.

در این زمینه برای سوسیال دموکراسی این موضوع مطرح نبوده و نیست - که یک مجموعه‌ی فدراتیو از تعداد بی شماری تشکیلات مخصوصی و ایالتی باشد- بلکه می‌خواهد یک حزب واحد و بزرگ کارگری را در سراسر خاک روسیه بوجود آورد، مع الوصف درجه‌ی شدت و ضعف مرکزیت و سایر خصائص مربوط درون یک حزب واحد سوسیال - دموکراسی روسیه- خود مسأله‌ی دیگری است.

از نقطه نظر وظائف رسمی سوسیال دموکراسی - به عنوان یک حزب رزمنده - مرکزیت در تشکیلات از ابتدای کار در حکم شرط لازمی است که با ظرفیت مبارزاتی و قدرت عملی حزب رابطه و تناسب مستقیمی دارد اما در اینجا شرائط تاریخی ویژه مبارزات پرولتری از جنبه های ضرورت رسمی هر نوع تشکیلات رزمنده، به مراتب مهم تر می باشد.

جنبش سوسیال دموکراسی اولین جنبش تاریخ جامعه ی طبقاتی است که در تمام لحظات [حیات] خود و در تمام طول مسیر خود روی تشکیلات و اقدام مستقیم و مستقل توده، حساب می کند.

از این رو سوسیال دموکراسی نوع کاملاً متفاوتی از تشکیلات را بوجود می آورد تا - جنبش های سوسیالیستی پیشین و از جمله نوع ژاکوبینی - بلانکیستی.

وقتی لنین در کتابش "صفحه ی ۱۴۰" اظهار می دارد که سوسیال دموکرات انقلابی کسی جزء آن ژاکوبینی نیست که با تشکیلات پرولتاریائی آگاهی طبقاتی یافته، پیوندی ناگسستی دارد. "به نظر می رسد که به این موضوع کم بهاء داده است. لنین عوامل متمایزکننده ی دموکراسی از بلانکیزم را تشکیلات و آگاهی طبقاتی پرولتاریا و شیوه ی توطئه گرانه ی یک اقلیت کوچک - می داند. او فراموش می کند که این موضوع دربر گیرنده ی یک تغییر کامل ارزیابی از مفاهیم تشکیلاتی، دادن یک محتوی کاملاً جدید به مفهوم سانترالیزم و یک درک کاملاً تازه از مناسبات متقابل تشکیلات و مبارزه می باشد.

بلانکیزم نه متکی به عمل بلاواسطه ی طبقاتی توده ی کارگر بود و نه به این جهت به یک تشکیلات توده ای احتیاج داشت. برعکس از آنجا که توده ی

وسیع خلق می بایستی تازه در لحظه‌ی انقلاب قدم به میدان مبارزه بگذارد و اقدامات موقتی برای رو به راه کردن یک قیام ناگهانی انقلابی می بایستی بدست اقلیت کوچکی انجام بگیرد، لذا جدائی شدید میان افرادی که این عملیات مشخص را به عهده داشتند با توده‌ی مردم، برای انجام موفقیت آمیز وظائف آن‌ها مستقیماً ضروری بود. البته این امر ممکن و قابل اجرا نیز بود، زیرا میان فعالیت‌های توطئه‌گرانه‌ی یک سازمان بلانکیستی و زندگی روزمره‌ی توده‌ی مردم هیچ رابطه‌ی درونی وجود نداشت.

در ضمن تاکتیک و وظائف عملی- از آنجا که پیوندی با زمینه‌ی ابتدائی‌ترین مبارزات طبقاتی نداشتند و به طور ضرب العجل از قطعات پراکنده‌ی ساخته شده بودند- همه جزئیاتشان از قبل تعیین شده و به عنوان برنامه‌ی معینی تثبیت گشته و مقرر گردیده بودند. به این جهت اعضای فعال تشکیلات طبعاً مبدل به ارگان‌های اجرایی شده بودند که صرفاً اراده‌ی مشخصی را- که از قبل و خارج از حیطه‌ی فعالیت آن‌ها تعیین شده بود- اجرا می کردند و فقط آلت فعل یک کمیته‌ی مرکزی بودند. به این ترتیب عامل دومی نیز برای سانترالیزم توطئه‌گرانه وجود داشت یعنی انقیاد و اطاعت کورکورانه و مطلق ارگان‌های حزب از اولیاء کمیته‌ی مرکزی و گسترش اختیارات مهم اولیاء سازمان مرکزی بر کوچک‌ترین سازمان‌های حزبی.

شرائط فعالیت سوسیال دموکراسی کاملاً متفاوت است و از نظر تاریخی از ابتدائی‌ترین مبارزات طبقاتی رشد می کند و به این ترتیب دستخوش این تضاد دیالکتیک می شود که در اینجا ارتش پرولتاریائی، تازه در جریان مبارزه تعلیم می یابد و تازه در حین مبارزه است که وظائف مبارزاتی برای او روشن می شوند. تشکیلات، روشنگری و مبارزه در اینجا از یکدیگر جدا

نیستند و از نظر مکانیکی و زمانی- آنطور که در مورد جنبش بلانکیستی صادق است- عوامل مجزائی نمی باشند بلکه جنبه های مختلف یک پروسه ی واحد هستند.

صرفنظر از اصول کلی مبارزه، از یکطرف هیچ تاکتیک مبارزاتی آماده ای- که تمام جزئیات آن از پیش تعیین شده و بتوان بر اساس آن عضویت در حزب سوسیال دموکراسی را تحت سیطره ی یک کمیته ی مرکزی قرار داد- وجود ندارد، از طرف دیگر پروسه ی مبارزاتی بوجود آورنده ی تشکیلات موجب بی ثباتی مداوم دائره ی نفوذ سوسیال دموکراسی می شود.

از این موضوع چنین نتیجه گیری می شود که مرکزیت سوسیال دموکراسی نمی تواند برپایه ی اطاعت کورکورانه و انقیاد مکانیکی مبارزین حزبی، قدرت مرکزی خود را مستقر سازد و از طرف دیگر میان هسته ی مرکزی پرولتاریای آگاهی طبقاتی یافته که تا به حال در کادر ثابت حزبی سازماندهی شده است، با قشر محاط کننده ای که تا این زمان در مسیر مبارزه ی طبقاتی و در پروسه ی روشننگری طبقاتی قرار گرفته است- هرگز نمی توان خط تفکیک و تمایز مطلق کشید. به این جهت بنا نمودن مرکزیت سوسیال دموکراسی بر پایه ی این دو اصل کلی، یعنی بر اساس اطاعت کورکورانه ی کلیه ی سازمان های حزبی که از یک قدرت مرکزی- که فعالیت ها و کوچک ترین جزئیات کار آن ها را تحت نفوذ خود در آورده و به تنهایی برای همه می اندیشد، برای همه می آفریند و برای همه تصمیم می گیرد- و همچنین بر اساس مرزبندی قاطع میان هسته ی مرکزی سازماندهی شده ی حزب و محیط انقلابی که آن را محاط کرده است- چیزی که لنین به دفاع از آن برخاسته است-، از نظر ما انتقال مکانیکی اصول تشکیلاتی جنبش بلانکیستی از شبکه های توطئه گر به جنبش

سوسیال دموکراسی توده های کارگری می باشد. لنین احتمالاً توانسته است دقیق تر از مخالفین خود موضعش را در این مورد مشخص نماید زیرا او "سوسیال دموکرات های انقلابی" را "جاکوبین هانی که با تشکیلات کارگران آگاهی طبقاتی یافته، متحد شده اند" می داند، ولی در حقیقت سوسیال دموکراسی با تشکیلات طبقه ی کارگر متحد نبوده بلکه خود جنبش طبقه ی کارگر است.

بنابراین سانترا لیزم سوسیال دموکراسی باید خصائص کاملاً دیگری را دارا باشد تا سانترا لیزم بلانکیستی. سانترا لیزم دموکراسی نمی تواند خلاصه ی فشرده ای از اراده ی پیشتازان رزمنده جو آگاه نهضت کارگری در برابر تک تک گروه ها و افراد باشد، به عبارت دیگر این یک "خود مرکزیت" قشر رهبری پرولتاریاست، حکومت اکثریت در درون تشکیلات حزبی خود اوست. از بررسی همین محتوی اصلی سانترا لیزم سوسیال دموکراسی آشکار می شود که امروزه برای چنین مرکزیتی هنوز شرایط لازم نمی تواند در روسیه به اندازه ی کافی وجود داشته باشد. این شرایط عبارتند از: موجود بودن یک قشر عظیم از پرولتاریا که تا این زمان در مبارزه ی سیاسی تعلیم یافته باشد و وجود این امکان برای او که تغییر موقعیتش را یا اعمال نفوذ مستقیم خود (در کنگره های علنی حزبی، روزنامه های حزبی و غیره) بیان نماید.

بدیهی است این شرط آخر، تازه بر اثر آزادی سیاسی می تواند در روسیه بوجود آورده شود ولی شرط اول - یعنی تربیت کردن پیشاهنگان پرولتاریائی که دارای آگاهی طبقاتی بوده و قدرت تشخیص و قضاوت داشته باشند- در واقع در حال تکوین یافتن است و باید به عنوان هدف رهنمود بخشنده اقدامات تهیجی "آزیتاسیون" آینده و همچنین فعالیت های تشکیلاتی، تلقی گردد.

به این جهت اطمینان خاطر می‌دهد. که برعکس در مورد وجود همه‌ی شرائط مقدماتی برای بنیانگذاری یک حزب بزرگ و بی‌نهایت مرکزیت یافته‌ی کارگری در روسیه‌ی کنونی، ابراز می‌دارد به مراتب غیرمنتظره‌تر به نظر می‌رسد. وقتی لنین خوشبینانه اعلام می‌کند که اکنون دیگر "در سوسیال دموکراسی روسیه خودآموزی به مفهوم تشکیلاتی و انضباط‌نه برای پرولتاریا بلکه برای برخی از آکادمیک‌ها [دانشگاه‌دیدگان] ضروری و واجب است" (صفحه‌ی ۱۴۷)، وقتی او اهمیت تعلیم دهنده‌ی کارخانه‌ی صنعتی بر روی پرولتاریا را، مورد تحسین قرار می‌دهد و معتقد است که کارخانه‌ی صنعتی برحسب طبیعت خود پرولتاریا را از نظر "انضباط و تشکیلات" بالغ می‌سازد. (صفحه‌ی ۱۴۷). بار دیگر این استنباط کاملاً مکانیکی از تشکیلات سوسیال دموکراسی به منصفه‌ی ظهور می‌رسد. "انضباط" مورد نظر لنین به هیچ وجه تنها بوسیله‌ی کارخانه‌ی صنعتی مکتبی پرولتاریا نمی‌شود بلکه به همین منوال می‌تواند بوسیله‌ی سریازخانه و یا بوسیله‌ی بوروکراسی مدرن و مختصر کلام بوسیله‌ی مجموعه‌ی مکانیزم دولت بورژوازی مرکزیت یافته، به پرولتاریا آموخته شود البته این چیزی جز استعمال بی‌مورد یک اصطلاح متداول نیست. که برای "انضباط" دو مفهوم کاملاً متغایر را بطور یکسان ذکر کنیم، مفاهیم متفاوتی مثل بی‌ارادگی و بی‌فکری یک توده‌ی گوشتی چند دست و پا دار که به موجب ریتم ساز، حرکاتی مکانیکی انجام می‌دهد و یا هماهنگ ساختن داوطلبانه مضامین سیاسی یک قشر اجتماعی، اطاعت مرده‌وار یک طبقه تحت تسلط قرار گرفته و یا شورش سازماندهی شده‌ی طبقه‌ای که برای رهائی خود تلاشی می‌کند.

پرولتاریا نه بوسیله ی انضباطی که دولت سرمایه به او تزریق کرده است - چیزی که صرفاً با انتقال ساز از دست بورژوازی به کمیته ی مرکزی سوسیال دموکراسی صورت می گیرد- تربیت نمی شود بلکه بوسیله ی درهم شکستن و ریشه کن کردن این درک دوران برده داری از انضباط است که تازه می تواند برای انضباط نوین، انضباط داوطلبانه و خود خواسته ی سوسیال دموکراسی- تربیت گردد.

همین بازتاب روشن تر می سازد که مرکزیت از نظر سوسیال دموکراسی دارای مفهوم مطلق - که در هر مرحله از جنبش کارگری به یک اندازه قابل اجرا باشد- نیست، بلکه باید به عنوان گرایشی تلقی گردد که تحقق آن در پروسه ی مبارزه به نحو یکسانی با روشنگری و تعلیم سیاسی توده های کارگری پیش می رود.

بدیهی است که نقصان مهم ترین شرائط لازم برای تحقق سانترالیزم در سطح وسیعی در جنبش روسیه می تواند امروزه موجب اختلافات بی شماری گردد. مع الوصف به نظر ما اشتباه خواهد بود اگر فکر کنیم که حکومت اکثریت کارگران آگاه در درون تشکیلات حزبی اشان - که هنوز قابل اجرا نمی باشد- می تواند "موقتاً" بوسیله ی یک استبداد "منتقل شده" به قدرت مرکزی حزب، جانشین گردد و خطاست اگر تصور کنیم که عدم وجود کنترل علنی توده های کارگری بر روی عمل و بی عملی ارگان های حزبی، می تواند به همین ترتیب برعکس با کنترل شدن عملیات کارگران انقلابی توسط کمیته ی مرکزی- جانشین شود.

خود تاریخچه ی جنبش روسیه شواهد زیادی برای اهمیت بغرنج و پیچیده ی سانترالیزم به مفهوم اخیر، ارائه می دهد. قدرت بلا منازع مرکزی - مورد

آرزوی لنین- با اختیارات تقریباً نامحدودی که در مورد کنترل و دخالت دارد - چنانچه صرفاً در جهت تکنیکی فعالیت سوسیال دموکراسی و برای تنظیم وسایل خارجی و فرمان های تهیجی- از قبیل در اختیار قرار دادن ادبیات حزبی و تقسیم مناسب نیروهای تهیجی و مالی - مورد استفاده قرار گیرد، طبعاً چیز بی معنایی خواهد بود و فقط در صورتی می تواند یک هدف منطقی داشته باشد که در خدمت بوجود آوردن یک تاکتیک واحد مبارزاتی و برای برانگیختن یک فعالیت بزرگ سیاسی در روسیه - مورد استفاده قرار گیرد. ولی ما در تغییراتی که تاکنون در جنبش روسیه رخ داده اند چه می بینیم؟ مهم ترین و ثمربخش ترین تغییرات تاکتیکی آن در دهه ی اخیر- توسط برخی از رهبران جنبش و به طریق اولی بوسیله ی دستگاه های رهبری "کشف" نشده اند بلکه هر بار محصول ناگهانی غلیان خود جنبش بوده اند. از این جمله است اولین مرحله ی جنبش واقعی پرولتاریائی در روسیه که با بروز ابتدائی اعتصاب بزرگ پترسبورگ در سال ۱۸۹۶ آغاز گردید و اولین اقدام اقتصادی توده ای پرولتاریای روسیه را جشن گرفت. مرحله ی دوم نیز به همینگونه بود و تظاهرات خیابانی سیاسی دانشجویان - به طور کاملاً ناگهانی- بر اثر آشوب دانشجویی پترسبورگ در ماه مارس ۱۹۰۱ شروع شد. نقطه ی عطف با اهمیت دیگری که در تاکتیک بوجود آمد و افق تازه ای به روی آن گشود، اعتصاب وسیعی بود که به طور "خود به خودی" در رستوف بوسیله ی صحنه سازی و تهیج خیابانی - که دارای هدف مشخصی بود- و بوسیله ی تجمعات مردم در فضای آزاد و بوسیله ی سخنرانی های علنی، صورت گرفت- چیزی که حتی جسورترین رزمندگان سوسیال دموکراسی نیز تا چند سال قبل از آن- یک خیالبافی تلقی می نمودند و اصولاً تصور آن را هم نمی کردند. تمام

این موارد بدو با "عمل" شروع شدند. رهنمود و رهبری آگاهانه تشکیلات سوسیال دموکراسی نقش بی اندازه ناچیزی در آن ها بازی کرده بودند، البته این موضوع مربوط به نقصان آمادگی این تشکیلات خاص، برای ایفای نقش خود نبود - ولو آنکه این عامل نیز تا حدود زیادی مؤثر بوده باشد- به هر حال به هیچ وجه به علت فقدان این تشکیلات نبود زیرا سوسیال دموکراسی روسیه بر حسب نظر لنین یک قدرت مرکزی بلامنازع بوجود آورده بود. برعکس یک چنین قدرت مرکزی، به احتمال قوی تنها در این جهت تأثیر می گذاشت که بالاتصمیمی تک تک کمیته های حزب را شدیدتر کند و دوگانگی ای میان توده ی مهاجم و سوسیال دموکراسی مردد و متزلزل، بوجود آورد عین همین پدیده یعنی نقش ناچیز رهنمودهای آگاهانه ی دستگاه های رهبری حزب در مورد تنظیم تاکتیک، در آلمان و سایر نقاط نیز دیده می شود. خصلت های عمده ی تاکتیک مبارزاتی سوسیال دموکراسی به طور کلی "کشف" نشده اند بلکه نتیجه ی یک سلسله ی متوالی از اقدامات خلاقانه ی بزرگ مبارزات تجربی و اکثراً ابتدائی طبقاتی- می باشند. در اینجا نیز ناخودآگاهی بر خودآگاهی سبقت گرفته و منطق پروسه ی عینی تاریخی بر منطق ذهنی ناقلین آن پیشی می گیرد. نقش رهبری سوسیال دموکراسی در این رابطه خصلت عمدتاً محافظه کارانه ای دارد، زیرا که این نقش برحسب تجربه به آنجا منتهی می شود که بر روی هر زمینه مبارزه ی تازه بدست آمده، تا آخرین حد کار کند و آن را هر چه زودتر به حصاری در برابر نوآوری های بعدی سبک بهتر مبدل سازد. مثلاً تاکتیک کنونی سوسیال دموکراسی آلمان، عموماً به علت همه جانبه بودن قابل توجهش، انعطاف پذیریش و در عین حال قابل اطمینان بودنش مورد اعجاب و تحسین قرار می گیرد ولی این فقط به

معنی آن است که حزب ما، مبارزات روزمره‌اش را بطرز عالی تا کوچک‌ترین جزئیات با زمینه‌ی پارلمانتاریستی کنونی، منطبق ساخته است و به معنی آن است که حزب ما می‌داند چگونه مجموعه‌ی زمینه‌ی مبارزاتی را که در پارلمانتاریزم نصیبش شده است - با در نظر گرفتن اصول - مورد بهره‌برداری قرار بدهد. ولی در عین حال این نوع خاص از تنظیم تاکتیک، تاکنون به حدی افق‌های دیگر را مستور ساخته است که در مقیاس وسیعی تمایل به ابدی ساختن و تلقی کردن آن به عنوان تاکتیک مبارزاتی سوسیال دموکراسی - تا حدودی آشکار شده است. بی‌نتیجه ماندن کوشش "پارووس" - که سال‌هاست برای طرح مباحثه در باره‌ی اتخاذ تاکتیک جدیدی، در رابطه با الغای احتمالی حق رأی عمومی، در روزنامه‌های حزبی بیهوده تلاش می‌کند - نمونه‌ای است که به خوبی بیانگر این مطلب می‌باشد. ولو آنکه چنین احتمالی از طرف رهبران حزب مطلقاً جدی تلقی گردیده باشد. البته این کاهلی بیشتر به این ترتیب توجیه می‌شود که در خلاء اسپیکولاسیون [گمان مطلوب] انتزاعی، خطوط و زوایای قابل لمس یک موقعیت تخیلی سیاسی - که هنوز بوجود نیامده است - به سختی قابل ترمیم می‌باشند. همچنین این موضوع برای سوسیال دموکراسی مهم نیست که هربار برای تاکتیک آینده، برنامه‌ای از قبل پیش‌بینی و طراحی نموده باشد بلکه مهم زنده نگاه داشتن ارزش‌یابی تاریخی صحیح حزب از اشکال مرسوم مبارزاتی هر دوره و احساس زنده در مورد تناسب مرحله‌ی مربوطه‌ی مبارزه و در مورد افزایش ضروری عوامل انقلابی پس از نقطه نظر هدف نهانی مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریاست.

البته اگر بخواهیم مثل لنین دست‌گام رهبری را آنچنان با خصلت‌های منفی اختیارات مطلقه، مجهز سازیم، به معنی آن خواهد بود که محافظه‌کاری را

- که از سرشت هر دستگاه رهبری مشتق می شود- به طور مصنوعی تا خطرناک ترین حد ممکنه فعال ساخته باشیم. اگر تاکتیک سوسیال دموکراسی، نه از طرف کمیته‌ی مرکزی بلکه از جانب مجموعه‌ی حزب و از این صحیح‌تر از طرف مجموعه‌ی جنبش، تعیین شود، در این صورت برای هر یک از تشکیلات حزبی طبعاً آن آزادی حرکتی ضروری می شود که صرفاً امکان استفاده‌ی کامل از همه‌ی وسایل موجود در موقعیت‌های مربوطه را برای فعال ساختن مبارزه و همچنین رشد انگیزه‌های انقلابی را بوجود می آورد. البته ماوراء مرکزیت [اولترا سانترالیزم] ای که مورد تأیید نئین قرار دارد، به نظر ما در مجموع وجود خود روح خلاق مثبتی ندارد بلکه دارای یک روح بی‌رنگ و بوی پاسدارانه است. مسیر تفکر او عمدتاً در جهت کنترل فعالیت حزبی است، نه در جهت پاروری آن، در جهت محدود کردن آن است و نه در جهت گسترش آن، در جهت حکم فشردن جنبش است و نه در جهت به هم نزدیک کردن آن.

به نظر می رسد که اتفاقاً در لحظات مربوطه‌ی این آزمایش برای سوسیال دموکراسی روسیه بی پروائی دوگانه ای را دربر داشته باشد. این آزمایش در آستانه‌ی یک مبارزه‌ی بزرگ انقلابی برای سرنگونی حکومت مطلقه قرار دارد، در آغاز و یا بهتر بگوئیم در متن یک مرحله از فعالیت شدید و خلاق در زمینه‌ی تاکتیک- قرار دارد و در حال گسترش و بسط تب آلود و جهشی دائره‌ی نفوذ خود می باشد- و این چیزی ست که در مراحل انقلابی امری بدیهی است. اتفاقاً اگر بخواهیم در اینگونه لحظات رهنمودهای معنوی حزبی را به غل و زنجیر بکشیم و قابلیت توسعه‌ی جهشی آن را با سیم خاردار محصور کنیم، به معنی آن خواهد بود که خواسته باشیم سوسیال دموکراسی را

از همان آغاز کار برای وظایف بزرگ لحظه‌ی مورد نظر در سطح وسیعی محدود کرده باشیم.

واضح است که صرفاً به استناد تذکرات کلی فوق در مورد محتوی خاص سانترالیزم سوسیال دموکراسی، نمی توان مواد اساسنامه‌ی حزب سوسیال دموکرات روسیه را به طور دقیق تدوین کرد. این تدوین طبیعتاً در تحلیل نهائی بستگی به موقعیت های مشخصی دارد که تحت آن ها فعالیت مراحل مربوطه، صورت می گیرند. و از آنجا که موضوع بر سر نخستین تجربه‌ی یک تشکیلات بزرگ پرولتاریائی در روسیه است. به سختی می توان توقع آن را داشت که بدون عیب و نقص باشد و به هر حال ابتدا باید بوته‌ی آزمایش حیات عملی، را پشت سر بگذارد. البته آنچه از استنباط کلی در مورد نوع تشکیلات سوسیال دموکراسی منشاء می گیرد، خصلت های کلی آن است، روح تشکیلات است و این امر مخصوصاً در اوائل جنبش توده ای عمدتاً موجب خصلت هماهنگ سازنده و درهم ادغام کننده‌ی سانترالیزم سوسیال دموکراسی می شود و نه خصلت مقرراتی و منحصر به خود آن. البته اگر این روح آزادی تحریک سیاسی، توأم با تیزبینی در مورد استحکام اصولی جنبش و وحدت آن، در صفوف حزب جا بیافتد، آنوقت هر نوع خشونت و حتی خشونت اساسنامه‌ای که ناشیانه تدوین شده باشد، به زودی در پروسه‌ی عمل، خود بخود به طور مؤثری تصحیح خواهد شد. این جمله بندی و متن اساسنامه نیست که تعیین کننده‌ی ارزش فورم تشکیلاتی است بلکه احساس و اندیشه ای که از طرف رزمندگان فعال در این متن گنجانده می شود هستند که تعیین کننده‌ی ارزش فورم تشکیلاتی می باشند.

بخش دوم

ما تاکنون مسأله‌ی سانترالیزم را از نقطه نظر اصول کلی سوسیال دموکراسی و همچنین تا حدودی از نقطه نظر مناسبات امروزی روسیه مورد بررسی قرار داده‌ایم. البته اندیشه‌ی پاسدارانه‌ی لنین و دوستان او در جانب‌داری از ماوراء مرکزیت (اولترا سانترالیزم) یک محصول تصادفی از اشتباهات نیست بلکه مربوط به دشمنی با اپورتونیزم است. که تا کوچک ترین جزئیاتش در مسائل تشکیلاتی مراعات شده است. به اعتقاد لنین:

"موضوع بر سر این است که بوسیله‌ی مواد اساسنامه‌ی تشکیلاتی یک سلاح کمابیش برنده علیه اپورتونیزم ساخته و پرداخته شود، هر قدر ریشه‌های اپورتونیزم عمیق تر باشند به همان نسبت باید این سلاح تیزتر باشد." (ص ۵۲)

لنین همچنین قهر مطلقه‌ی کمیته‌ی مرکزی و مهار کردن حزب بوسیله‌ی مقررات شدید، اساسنامه را سد مؤثری در برابر جریان اپورتونیستی می‌داند و مشخصات ویژه‌ی آن را علاقه و اشتیاق ذاتی آکادمیک‌ها (دانشگاه دیدگان) به خودمختاری و بی‌تشکیلاتی و وحشت و انزجار آن‌ها از انضباط شدید حزبی و هر نوع "بوروکراسی" در حیات حزبی معرفی می‌کند.

به عقیده‌ی لنین فقط سوسیالیست "ادبی" است که به علت آشفتگی ذاتی و خصلت فردگرایانه‌ی خود در برابر اینگونه قدرت‌های نامحدود کمیته‌ی مرکزی قد علم می‌کند، برعکس یک پرولتر اصیل بخاطر غریزه‌ی انقلابی خود از کلیه‌ی سختگیری‌ها، شدت عمل‌ها و قاطعیت‌های بالاترین مقامات

حزبی حتی احساس شادمانی نیز می‌کند و از تمام عملیات دشواری که "انضباط حزبی" مقرر می‌دارد، چشم بسته با خرسندی و اطاعت می‌نماید. لنین می‌گوید: "بوروکراسی در برابر دموکراسی" "چنین است اصل تشکیلاتی سوسیال دموکراسی انقلابی در مقابل اصل تشکیلاتی اپورتونیست ها." (ص ۵۱)

او موکداً به این موضوع استناد می‌ورزد که همین اختلاف میان درک سانترالیستی و خودمختاری، در سوسیال دموکراسی کلیه‌ی کشورهای که در آن‌ها خط مشی انقلابی و رفورمیستی یا رویزیونیستی در مقابل هم قرار می‌گیرند- وجود دارد. او مخصوصاً رویدادهای اخیر حزب (سوسیال دموکرات) آلمان و مباحثاتی را که در مورد مسأله‌ی خودمختاری حوزه‌های انتخاباتی شیوع یافته است، به عنوان نمونه ذکر می‌کند. به همین علت هم که باشد بررسی مطالبی که لنین در این باره مطرح می‌کند، جالب و مفید است.

قبل از هر چیز باید اشاره کنیم که برجسته ساختن و تأکید شدید بر روی کفایت ذاتی پرولتاریا در رابطه با تشکیلات دموکراسی و مظنون بودن به عناصر "آکادمیک" جنبش سوسیال دموکراسی در حقیقت به هیچ وجه جنبه‌ی "مارکسیستی-انقلابی" ندارد و حتی می‌توان به سادگی وجود قرابت آن با نظریات اپورتونیستی را به اثبات رساند.

آنتاگونیزم میان عنصر خالص پرولتاری و روشنفکر سوسیالیست غیرپرولتاری، پرچم ایده نولوژیک مشترکی است که نیمه‌آنارشویست‌های فرانسوی- که فقط عضو اتحادیه‌ی کارگران بودند و شعار قدیمی: "به سیاستمداران بدبین باش" را مطرح می‌کردند، اتحادیه‌ی کارگری انگلستان با

سوعظن نسبت به "خیالبافان" سوسیالیست و بالاخره - چنانچه اطلاعات ما صحیح باشد- همچنین "اکنونومیزم" خالص "روزنامه‌ی اندیشه‌ی کارگر" که سابقاً در پترزبورگ منتشر می‌شد - و برای انتقال افق محدود اتحادیه‌ی کارگری انگلستان به روسیه‌ی استبدادی کوشش می‌کرد- در لوای آن دست اتحاد به هم داده بودند.

ناگفته نماند که در پراستیکی که تا این زمان از سوسیال دموکراسی اروپای غربی دیده ایم یک رابطه‌ی غیرقابل انکار میان اپورتونیزم و عناصر آکادمیک مشاهده می‌شود و همچنین از سوی دیگر رابطه‌ی میان اپورتونیزم و گرایش‌های ضدسانترالیستی در مسائل تشکیلاتی به چشم می‌خورد ولی اگر این پدیده‌ها را که از یک زمینه‌ی مشخص تاریخی برخاسته‌اند - از این رابطه جدا سازیم، به این منظور که آن‌ها را به عنوان کلیشه‌های آبستره (انتزاعی)- که دارای اعتبار مطلق و کلی می‌باشند- معرفی کنیم. آنوقت چنین رفتاری بزرگ‌ترین گناه در برابر "روح مقدس" مارکسیزم و بخصوص علیه متد فکری دیالکتیک تاریخی آن خواهد بود.

اگر به طور آبستره (انتزاعی) قضیه را بررسی کنیم، فقط می‌توانیم اینطور نتیجه‌گیری کنیم که فرد "آکادمیک" - که به اقتضای منشاء خود با پرولتاریا بیگانه بوده و عنصری است که از بورژوازی برخاسته است- نه بر اثر هماهنگی با احساس طبقاتی خود بلکه فقط بوسیله‌ی غلبه بر آن می‌تواند از طریق ایده نولوژی به سوسیالیزم برسد و به این جهت آمادگی بیشتری برای انحرافات اپورتونیستی دارد تا پرولتاریای آگاهی یافته‌ای - که اگر ارتباط زنده اش با زمینه‌ی اجتماعی خانوادگی اش و با توده‌ی پرولتاریائی قطع نشده باشد- غریزه‌ی بلاواسطه‌ی طبقاتی اش به او ثبات و استقامت انقلابی

می‌بخشد. و اما اینکه زمینه‌ی مساعد افراد دانشگاه دیده برای اپورتونیزم دقیقاً به چه شکلی ظاهر می‌شود و در چه قالب قابل لمسی از رهنمودهای تشکیلاتی در می‌آید- چیزی است که در هر مورد بستگی به محیط مشخص اجتماعی جامعه‌ی مربوطه دارد.

پدیده‌های حیات سوسیال دموکراسی آلمان و فرانسه و ایتالیا که نئین به آن‌ها استناد می‌ورزد، از یک زمینه‌ی اجتماعی کاملاً مشخص- یعنی از یک پارلامنتاریزم بورژوازی- ریشه گرفته‌اند همانطور که این امر به طور کلی محیط کشت و ویژه‌ی جریان‌های اپورتونیستی کنونی در جنبش سوسیال دموکراسی اروپای غربی می‌باشد. گرایش‌های مخصوص اپورتونیستی در جهت غیرتشکیلاتی بودن نیز از همین امر منشاء می‌گیرد.

پارلامنتاریزم نه تنها همه‌ی خیالپردازی‌های معروف اپورتونیزم کنونی را - همانطور که ما سابقه‌ی آن را در فرانسه، ایتالیا و آلمان داریم- تقویت می‌کند و به کارهای رفورمیستی، همکاری طبقات و احزاب و تکامل مسالمت آمیز و غیره پُرپها می‌دهد. بلکه در ضمن زمینه‌ای بوجود می‌آورد که این خیالپردازی‌ها را عملاً قادر به فعالیت می‌سازد، به این ترتیب که پارلامنتاریزم در سوسیال دموکراسی نیز دانشگاه دیدگان را - به عنوان نماینده‌ی مجلس- از توده‌ی پرولتاریائی جدا می‌سازد و او را تا اندازه‌ای نسبت به پرولتاریا تفوق می‌بخشد و بالاخره همین پارلامنتاریزم رشد جنبش کارگری، آن را وسیله‌ی رونق و ترقی سیاسی می‌سازد و به این ترتیب به آسانی جنبش کارگری را به صورت پناهگاهی برای بقای موجودیت بورژوازی جاه طلب و از خطر نابودی جسته، در می‌آورد.

بر اثر کلیه‌ی این عوامل است که گرایش‌های مشخص اپورتونیستی آکادمیک‌ها در سوسیال‌دموکراسی اروپای غربی منجر به ضدتشیلاتی شدن و بی‌انضباطی آن‌ها می‌شود. دومین شرط جریان‌های اپورتونیستی زمان حاضر در واقع وجود یک مرحله‌ی عالی از تکامل جنبش سوسیال‌دموکراسی و بنابر این تشکیلات حزبی متنفذ سوسیال‌دموکراسی است. موضوع اخیر اکنون به منزله‌ی سنگر محافظ جنبش انقلابی طبقاتی در برابر روندهای بورژوازی پارلمانتاریستی است - که می‌خواهد این سنگر را متلاشی کند و از هم بپاشد تا بتواند بار دیگر هسته‌ی فشرده‌ی فعال پرولتاریا را در توده‌ی بی‌شکل و قواره‌ی رأی‌دهندگان مستحیل سازد. بدینگونه گرایش‌های ضد سائترالیستی و "خودمختاری طلبانه‌ی" اپورتونیزم مدرن که بر پایه‌ی تاریخی و با مقاصد مشخص سیاسی انطباق یافته است - به ظهور می‌رسند و این امر آنچنان که نئین می‌پندارد معلول بی‌لیاقتی و بی‌عرضه‌گی ذاتی "روشنفکران" نیست بلکه به اقتضای ضرورت پارلمانتاریست‌های بورژوازی است برخلاف تصور نئین با ماهیت روانی آکادمیک‌ها توضیح داده نمی‌شود بلکه در رابطه با سیاست اپورتونیست‌هاست. ولی همه‌ی این مناسبات در روسیه‌ی استبدادی به نحو کاملاً دیگری دیده می‌شود زیرا در آنجا - همانند غرب اپورتونیزم در جنبش کارگری، اصولاً مولود رشد زیاد سوسیال‌دموکراسی و تجزیه‌ی جامعه‌ی بورژوازی نیست بلکه نتیجه‌ی عقب ماندگی آن است.

منطقی است که روشنفکران روسیه - که آکادمیک‌های سوسیالیست از میان آن‌ها بر می‌خیزند - از روشنفکر اروپای غربی خصلت نامشخص‌تری داشته و به معنی کامل کلمه غیرطبقاتی می‌باشد. این موضوع - به اضافه‌ی

جوان بودن جنبش پرولتاریانی در روسیه- به طور کلی فضای حرکتی بسیار وسیع‌تری برای بی‌ثباتی‌تئوریک و به این در و آن در زدن‌های اپورتونیستی را بوجود می‌آورد - که گاه به نفی و انکار کامل جنبه‌ی سیاسی جنبش کارگری منجر می‌شود و گاه برعکس به اعتقاد راسخ به ترور - به عنوان تنها راه نجات- منتهی می‌گردد، تا سرانجام یا از نظر سیاسی و کثافت لیبرالیسم و یا از نظر "فلسفی" در ایده آل‌یزم کانت مدفون گردد.

به نظر ما سوسیال دموکرات‌های آکادمیک روسیه بخاطر داشتن گرایش فعال خاصی نسبت به غیرتشکیلاتی بودن، نه تنها فاقد نقطه‌ی اتکاء مثبتی در پارلمان‌تاریزم بورژوازی می‌باشند بلکه محیط و آتمسفر روانی- اجتماعی مربوطه را نیز دارا نمی‌باشند. نویسنده‌ی مدرن اروپای غربی که خود را وقف فرهنگ ظاهراً مربوط به "من" خودش می‌سازد و این "اخلاق اشراف منشانه" را همراه خود به مبارزه‌ی سوسیالیستی و دنیای فکری سوسیالیستی نیز می‌آورد، به طور کلی عنصر نمونه‌ی روشنفکر بورژوازی نیست بلکه نماینده‌ی مرحله‌ی مشخصی از هستی آن است یعنی اینکه او محصول بورژوازی در حال تحلیل و زوار دررفته و پوسیده‌ای است که در حلقه‌ی منحوس تسلط طبقاتی خود گرفتار شده است. بدیهی است که کج سلیقه‌گان خیالپرداز و اپورتونیست در میان آکادمیک‌های سوسیالیست روسی برعکس بیشتر متمایل هستند که تئوریک معکوس کف نفس و خودآزاری را به خود بگیرند.

"به میان خلق رفتن" های گذشته - یعنی تغییر قیافه‌ای که آکادمیک‌ها اضطراراً به خود می‌دادند تا به شکل دهقانان در آیند- نیز مثل کیش خشن

"مشت های گره شده" طرفداران "اکنونیزم" خالص در زمان حاضر، تلاش مذبحخانه ای از طرف همان آکادمیک ها بیش نیست.

اگر در صدد آن نباشیم که مسأله‌ی مربوط به فورم های تشکیلاتی را از طریق انتقال مکانیکی کلیشه های منجمد اروپای غربی به روسیه، بلکه بوسیله‌ی بررسی مناسبات مشخص مربوط به خود روسیه، حل کنیم- آنوقت به نتیجه‌ی کاملاً دیگری خواهیم رسید. به هر صورت اگر همانند لنین این نسبت را به اپورتونیزم بدهیم که او به طور کلی مشتاق و خواهان یک فورم مشخص تشکیلاتی - مثلاً فورم غیرسانترالیستی- می‌باشد به معنی آن خواهد بود که سرشت درونی آن را نشناخته‌ایم. اپورتونیزم بخاطر خصلت فرصت طلبانه‌ی خود، در مسائل تشکیلاتی نیز تنها یک پرنسیپ دارد و آن هم بی‌پرنسیپی است. او وسائل کار خود را همواره بر اساس موقعیت ها و تا حدودی که با مقاصد او منطبق باشد بر می‌گزیند. ولی اگر مثل لنین اپورتونیزم را اینطور فورموله کنیم که این کوششی است برای فلج کردن جنبش طبقاتی انقلابی مستقل پرولتاریا- تا آن را در خدمت هوسبازی های روشنفکران بورژوازی قرار دهد، در این صورت در مراحل آغاز جنبش کارگری نمی‌تواند بوسیله‌ی عدم وجود مرکزیت به این منظور نائل آید بلکه اتفاقاً یک سانترالیزم قوی است که می‌تواند جنبش پرولتاریا را- که هنوز ناروشن است در اختیار مشتئی رهبران متفکر آکادمیک قرار دهد. جالب اینجاست که در آلمان نیز در آغاز جنبش - وقتی که یک هسته‌ی مرکزی قوی از پرولتاریای آگاه و یک تاکتیک آزموده شده‌ی سوسیال دموکراسی هنوز وجود نداشت- دو گرایش در مورد تشکیلات موجود بود: یکی شدیدترین سانترالیزم که توسط لاسال به عنوان "اتحادیه‌ی عمومی کارگران آلمانی"

تجلی کرد و دیگری نقطه‌ی مقابل آن یعنی "خودمختاری" که رهبر آن "ایزناخر" بود و در این میان تاکتیک ایزناخر با وجود همه‌ی ناروشنی‌های اصولی انکارناپذیرش، به مراتب بیشتر موجب شرکت فعالانه‌ی پرولتری در حیات معنوی حزب شد و رهنمودهای بیشتری به کارگران داد - از جمله شاید بتوان تکامل سریع نشریات فراوان ایالتی را به علت فعالیت‌های فراکسیون دانست - به طور کلی این تاکتیک کشش سالم و نیرومندتری بوجود آورد تا طرفداران لاسال که بالطبع مجبور بودند پیوسته تجربیات تأثراورتری با "دیکتاتورهای" خود داشته باشند.

به طور کلی تحت شرائطی که بخش انقلابی توده‌ی کارگری هنوز پراکنده بوده و خود جنبش متزلزل باشد - مختصر کلام: وقتی مناسبات شبیه وضع حاضر روسیه باشد گرایش تشکیلاتی آکادمیک‌های اپورتونیست را به یک سانترالیزم خشک و انعطاف ناپذیر، به آسانی به اثبات می‌رساند. درست به همانگونه که در مرحله‌ی بعدی یعنی در محیط پارلمانتاریستی و در برابر یک حزب کارگری قوی و ریشه‌دار گرایش ضدسانترالیستی مطلوب طبع آکادمیک‌های اپورتونیست می‌گردد.

اتفاقاً از نقطه نظر وحشتی که لنین از نفوذ روشنفکران در جنبش پرولتاریائی دارد، استنباط خود او از تشکیلات، بزرگ‌ترین خطر را برای سوسیال دموکراسی روسیه بوجود می‌آورد.

در واقع هیچ چیز چپانیدن جنبش در زره پولادین یک سانترالیزم بوروکرات - که کارگران مبارز را تا سطح ابزار بی‌اراده‌ای در اختیار "کمیته‌ها" تنزل می‌دهد - نمی‌تواند یک جنبش کارگری جوان را به این سهل و سادگی به خدمت هوس‌های تسلط طلبانه‌ی آکادمیک‌ها درآورد و برعکس هیچ چیز مثل خود

فعالیت انقلابی کارگران و تشدید احساس مسئولیت سیاسی آن‌ها، نمی‌تواند جنبش کارگری را در مقابل سوءاستفاده‌های اپورتونیستی روشنفکران جاه‌طلب اطمینان بخش‌تر حراست نماید و در واقع آنچه را امروز لنین به عنوان شبی می‌بیند فردا می‌تواند به آسانی یک حقیقت قابل لمس گردد.

فراموش نکنیم، انقلابی که روسیه در آستانه‌ی آن قرار دارد یک انقلاب پرولتاریائی نیست بلکه یک انقلاب بورژوائی است که کلیه‌ی صحنه‌های مبارزات سوسیال دموکراسی را به شدت تغییر خواهد داد. آنوقت روشنفکران روسیه نیز به زودی سرشار از یک محتوی طبقاتی شدید بورژوازی خواهند شد. اگر امروز سوسیال دموکراسی تنها رهبر توده‌ی کارگری روسیه است در فردای بعد از انقلاب، بورژوازی و قبل از همه روشنفکران آن طبعاً خواهند خواست که توده را تبدیل به نردبانی برای حکومت پارلمانتاریستی خود نمایند. حالا هر قدر مرحله‌ی کنونی مبارزه، خود پویندگی، انگیزه‌ی مستقل و شتم سیاسی هشیارترین قشر کارگری کمتر از قید و بند آزاد شده باشد، به همان اندازه از لحاظ سیاسی بیشتر تحت مهمیز یک کمیته‌ی مرکزی سوسیال دموکراسی قرار خواهند گرفت، به همان اندازه بازی عوام فریبان در روسیه‌ی نوین آسان‌تر خواهد شد و به همان اندازه محصول زحمات امروز سوسیال دموکراسی، فردا بیشتر نصیب بورژوازی خواهد شد.

تمام پندار اصلی استنباط ماوراء سائترالیستی - که نقطه‌ی اوج آن دور نگهداشتن اپورتونیزم از جنبش کارگری بوسیله‌ی اساسنامه‌ی تشکیلاتی است- قبل از هر چیز یک اندیشه‌ی واهی است.

تحت تأثیر بلاواسطه‌ی تازه‌ترین رویدادهای سوسیال دموکراسی آلمان، ایتالیا، فرانسه ظاهراً این تمایل در سوسیال دموکرات‌های روسیه بوجود آمده

است که به طور کلی اپورتونیزم به عنوان یک چاشنی - که فقط از خارج بوسیله ی عوامل دموکراسی بورژوازی به جنبش کارگری منتقل شده و با خود جنبش پرولتاریائی سروکاری ندارد- تلقی گردد. چنانچه این مطلب مصداق هم داشته باشد باز هم در این صورت بی‌تأثیر بودن محدودیت‌های تشکیلاتی - که بوسیله ی اساسنامه صورت می‌گیرد- در مقابل تجاوز عناصر اپورتونیزست فی‌نفسه به اثبات می‌رسد. چنانچه پیوستن گروه کثیری از عناصر غیرپرولتری به سوسیال دموکراسی بر اثر علل اجتماعی ریشه داری مثل ورشکستگی سریع اقتصادی خرده بورژوازی و ورشکستگی سریع‌تر سیاسی لیبرالیزم بورژوازی و اضمحلال و نابودی دموکراسی بورژوازی- صورت گیرد، آنوقت این یک تصور ساده لوحانه است که فکر کنیم با تدوین این یا آن نوع اساسنامه‌ی حزبی می‌توان مانع این موج درهم کوبنده شد. مواد اساسنامه فقط می‌تواند بر موجودیت فرقه‌های کوچک و یا شرکت‌های خصوصی مسلط شوند در حالی که جریان‌های تاریخی می‌توانند علی‌رغم دقیق‌ترین مقررات اساسنامه ای همچنان به حیات خود ادامه بدهند. از این گذشته اگر مانع پیوستن توده‌ی عظیمی - که بر اثر تحلیل رفتن مداوم جامعه‌ی بورژوازی، بوجود می‌آیند- به جنبش کارگری بشویم و آن را به صلاح جنبش کارگری تصور کنیم مرتکب خطائی شده‌ایم. این جمله - که سوسیال دموکراسی به عنوان نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر، در عین حال نماینده‌ی منافع مجموعه‌ی قشرهای پیشرو جامعه و یا قربانیان نظام اجتماعی بورژوازی است- نباید فقط به این صورت تفسیر گردد که برنامه‌ی سوسیال دموکراسی تمام این منافع را به طور ایده آل دربر می‌گیرد. تحقق این امر در طی یک پروسه تکامل تاریخی می‌گیرد که ضمن آن سوسیال دموکراسی به عنوان یک حزب سیاسی نیز

رفته رفته پناهگاه تمام عناصر ناراضی شده و در واقع تبدیل به حزب خلق در برابر اقلیت ناچیز بورژوازی حاکم می شود موضع فقط بر سر این است که سوسیال دموکراسی بتواند نارضایتی های فعلی این همگامان رنگارنگش را تحت الشعاع هدف های نهائی طبقه ی کارگر نموده و روح مخالف خوانی غیرپرولتری را با قدام انقلابی پرولتری منظم سازد، در یک کلمه: بتواند عناصری را که به او روی می آورند در خود مستحیل سازد و هضم کند. این امر زمانی ممکن است که مثل آلمان، هسته های پرولتاریائی نیرومند و تعلیم یافته تا کنون نقش تعیین کننده ای در سوسیال دموکراسی داشته باشند و بتوانند همگامان خرده بورژوا و غیرطبقاتی را به مسیرانقلابی خود بکشند، در این صورت اجرای خشن تر اندیشه های سانترالیستی در تشکیلات و تدوین مواد شدیدتری برای انضباط حزبی - به عنوان سدی در برابر جریانات اپورتونیستی- بسیار مؤثر خواهد بود. تحت این شرایط بی شک اساسنامه ی تشکیلاتی می تواند وسیله ای برای مبارزه علیه اپورتونیزم باشد همانطور که در سوسیال دموکراسی انقلابی فرانسه واقعاً از درهم برهم کاری ژان ژوره* جلوگیری کرد و همانطور که تجدیدنظر در اساسنامه ی حزبی آلمان در حال حاضر به همین مفهوم ضروری شده است. البته حتی در چنین حالتی نیز اساسنامه ی حزبی نباید فی نفسه سلاحی بر علیه اپورتونیزم تلقی گردد بلکه باید تنها یک وسیله ی قدرت برونی برای اجرای نظریات معتبر اکثریت پرولتاریای انقلابی حزب باشد و وقتی چنین اکثریتی وجود نداشته باشد آنوقت خشن ترین مواد اساسنامه نیز نمی تواند جایگزین آن بشود.

*- ژان ژوره متولد سال ۱۸۵۹ استاد فلسفه ی دانشگاه تولوز و نماینده ی مجلس فرانسه. او سخنران ماهر و زبردستی بود و در سال ۱۹۱۸ در پاریس به قتل رسید. (توضیح مترجم)

البته همانطور که گفتیم ورود عناصر [به حزب] به هیچ وجه نمی تواند تنها منشاء جریانات اپورتونیستی در سوسیال دموکراسی باشد. منشاء دیگر آن بیشتر در سرشت خود مبارزه ی سوسیال دموکراسی و در تضاد درونی آن نهفته است. یورش تاریخی جهانی پرولتاریا تا مرحله ی پیروزی آن، پروسه ای است که ویژگی آن عبارت از این است که در اینجا برای اولین بار در تاریخ، توده های خلق اراده ی خود را علیه همه ی طبقات حاکمه به مرحله ی اجرا در می آورند و البته باید هدف خود را فراسوی جامعه ی امروزی قرار دهند. از طرف دیگر این توده ها فقط طی مبارزات روزمره در نظام موجود - و بنابر این در چهارچوب آن - می تواند این اراده را گسترش بدهند. اتحاد توده های بزرگ خلقی با هدف هائی فراسوی تمام نظام حاضر، آمیزش مبارزه ی روزمره با دگرگونی انقلابی، این است تضاد دیالکتیکی جنبش سوسیال دموکراسی - که باید در تمام طول مسیر حرکت تکاملی خود از میان دو پرتگاه عبور کند - دو پرتگاهی که در مسیر او قرار دارند از یکسو از دست دادن خصلت توده ای و از سوی دیگر فراموش کردن هدف نهائی است و خطری که او را تهدید می کند یا سقوط به سطح یک فرقه یا لغزش به سوی جنبش اصلاح طلبانه ی بورژوازی است.

به همین جهت این تصویری کاملاً غیرتاریخی است که فکر کنیم جنبه ی انقلابی تاکتیک سوسیال دموکراسی می تواند از قبل برای همیشه کاملاً تضمین گردد و جنبش کارگری می تواند از انحرافات اپورتونیستی برای همیشه کاملاً مصون بماند. درست است که تعالیم مارکس سلاح نابودکننده ای علیه اشکال اصلی اندیشه های اپورتونیستی می باشد. اما از آنجا که جنبش سوسیال دموکراسی یک جنبش توده ای است و خطرات تهدیدکننده ای که بر سر راهش

قرار دارند نه از مغز انسان ها بلکه از شرائط اجتماعی منشاء می گیرد، بنابراین این نمی توان از قبل در برابر انحرافات اپورتونیستی مصونیت پیدا کرد و بایستی پس از اینکه آن ها در مرحله ی عمل شکل قابل لمسی به خود گرفتند بوسیله ی خود جنبش - البته با کمک سلاح هائی که مارکسیزم عرضه کرده است- بر آن فائق آمد اگر اپورتونیزم را از این نقطه نظر مورد دقت قرار دهیم، می توانیم آن را محصول خود جنبش کارگری و حتی به عنوان عامل اجتناب ناپذیری در تکامل تاریخی آن تلقی کنیم. اتفاقاً در روسیه که سوسیال دموکراسی - هنوز جوان و شرائط سیاسی جنبش کارگری غیر عادی است، اپورتونیزم می تواند گاهی تا حدود زیادی از این منشاء و از لمس و آزمایش گریز ناپذیر تاکتیک بوجود آید و بخاطر این ضرورت که مبارزات کنونی باید در مناسبات کاملاً خاص و بی سابقه ای با اصول سوسیالیستی منطبق گردد- ظاهر می شود.

البته اگر چنین حالتی وجود داشته باشد آنوقت شگفت انگیزتر به نظر می رسد که بتوان از اوائل کار یک جنبش کارگری با تدوین این یا آن اساسنامه ی تشکیلاتی، جریان های اپورتونیستی را موقوف ساخت. کوشش برای مقابله با اپورتونیزم بوسیله ی این کاغذبازی ها در واقع نه به اپورتونیزم بلکه به سوسیال دموکراسی لطمه می زند به این ترتیب که از ضربان نبض حیات سالم آن جلوگیری می کند و از قدرت مقاومت آن در مبارزه می کاهد - آن هم نه فقط در مقابل جریانات اپورتونیستی بلکه در برابر نظام اجتماعی موجود- که این نیز خود مسأله ی جالبی است. و به این ترتیب وسیله بر علیه هدف به کار می رود.

علاوه بر این به نظر ما، در این کوشش هراس آلود بخشی از سوسیال دموکراسی که می خواهد برای جلوگیری از انحراف جنبش کارگری روسیه - که این چنین امیدواری دهنده و نوید بخشنده در حال ارتقا است- آن را تحت کفایت یک کمیته‌ی مرکزی "عاقل و عالم" قرار دهد، در این کوشش نیز همان ذهنیگری [سوبژکتیویزم] خاصی دیده می شود که بارها در مورد اندیشه های سوسیالیستی در روسیه تئون مزاج خود را نشان داده است. واقعاً عجب مضحک است که وجود مبارک آدمیزاد - که خود [معلول] تاریخ است- چه نقشی در پروسه‌ی تاریخی خود بازی می کند. "من" له و لورده شده بوسیله‌ی حکومت مطلقه‌ی روسیه به این ترتیب انتقام می گیرد که در عالم تخیل انقلابی خود - به عنوان کمیته‌ی توطئه گران به نام "اراده‌ی خلق" که برای او وجود خارجی ندارد- بر مسند جلوس می کند و خود را قدر قدرت اعلام می دارد. البته "معلول" قدرتمند بودن خود را نشان می دهد و بزودی بساط تازیانه برقرار می شود و به این ترتیب خود را "مجوز قانونی" مرحله‌ی مربوطه تاریخ معرفی می کند. سرانجام جنبش کارگری روسیه به عنوان فرزند قانونی تر پروسه‌ی تاریخ پا به صحنه می گذارد و بوسیله‌ی زیباترین جهش برای اولین بار در تاریخ روسیه اراده‌ی ملت را به طور واقعی متبلور می سازد در اینجاست که "من" انقلابیون روسیه بلافاصله نعل وارونه می زنند و بار دیگر خود را به عنوان رهبر قدر قدرت تاریخ اعلام می دارد و این بار در قالب مبارک همایونی کمیته‌ی مرکزی جنبش سوسیال دموکراسی کارگری. در این میان این بندباز ماهر متوجه نیست که تنها عاملی که اینک عهده دار نقش رهبری است، "من توده" طبقه‌ی کارگر است که با عزم راسخی مصمم است که حتی اگر خطانی هم قرار است صورت بگیرد بوسیله‌ی

خود باشد و حق داشته باشد که شخصاً دیالکتیک تاریخ را بیاموزد و بالاخره ما باید صراحتاً بین خودمان بگوئیم: اشتباهاتی که یک جنبش کارگری واقعی مرتکب می شود، از نقطه نظر تاریخی به مراتب ثمربخش تر و با ارزش تر از بهترین "کمپته‌ی مرکزی" است که از اشتباهی مبرا باشد.

روزا لوکزامبورگ

یادداشت ها

- منظور از تریدیونیونیست "درکی است که مشعر بر این می باشد که اتحادیه های کارگری هستند که نیروی اصلی مبارزه ی انقلابی را بوجود می آورند و نه حزب. تریدیونیون ها اتحادیه های کارگری انگلستان می باشند که در اوائل قرن نوزدهم قدم به عرصه ی وجود گذاشتند و در سال ۱۸۶۸ به صورت کنگره ی تریدیونیون درهم ادغام شدند.

- "بلانکیزم" یک خط مشی انقلابی توطئه گرانه است و مبتنی بر این است که یک سازمان کوچک توطئه گر می تواند بوسیله ی یک کودتا قدرت را بدست بگیرد تا جامعه ای کمونیستی را مستقر سازد. وجه تسمیه ی آن لوئیز آگوست بلانکی انقلابی معروف فرانسوی است که به جرم فعالیت های توطئه گرانه اش ۳۷ سال از عمرش را در زندان گذراند که به این جهت ملقب به "محبوس" شده بود.

- منظور از جنبش استقلال اولین گروه دست چپی در داخل حزب سوسیال دموکرات آلمان (بعد از قانونی شدن مجدد آن) می باشد. این گروه که "جوانان" نامیده می شد در سال ۱۸۹۱ از حزب اخراج گشت ولی بعداً بار دیگر به عضویت در حزب پذیرفته شد.

- "قانون مربوط به سوسیالیست ها" در ۱۸۷۸ از طرف بیسمارک علیه سوسیال دموکراسی صادر شد، این قانون که تبعید افراد سوسیالیست توقیف روزنامه ها و غیرقانونی اعلام نمودن دستجات و اتحادیه های کارگری را ممکن می ساخت در سال ۱۸۹۰ لغو گردید.

- در کنگره‌ی دوم حزب کارگری سوسیال دموکرات روسیه (از ۱۷ ژوئن تا ۸ اوت ۱۹۰۳ در بروکسل و سپس در لندن) در این حزب انشعاب شد و به جناح بلشویکی (طرفداران لنین) و جناح منشویکی (طرفداران مارتف) تجزیه گردید.

- روزنامه‌ی "اندیشه‌ی کارگر" - که از اکتبر ۱۸۹۷ تا دسامبر ۱۹۰۲ منتشر می‌شد - ارگان اکنومیسست‌ها بود و نماینده‌ی جناحی از حزب سوسیال دموکرات روسیه در آستانه‌ی قرن بیستم بود- که نیروی خود را بر سر موضوع مبارزه‌ی اقتصادی متمرکز ساخته بود و با هر نوع حزب سانتراالیستی سیاسی مخالفت می‌ورزید.

- در کنگره‌ی ایزناخ ۱۸۶۹ "حزب سوسیال دموکرات کارگری" [آلمان] تحت رهبری آگوست بیل و ویلهلم لیکنشت تأسیس شد. این حزب با "اتحادیه‌ی عمومی کارگران آلمان" که در سال ۱۸۶۳ بوسیله‌ی فردیناند لاسال بنیانگذاری شده بود- همکاری نزدیکی داشت. در کنگره‌ی سال ۱۸۷۵ گوتار از اتحاد آن‌ها، حزب واحدی به نام "حزب سوسیالیست کارگری" بوجود آمد که بعدها مبدل به حزب سوسیال دموکرات آلمان شد.

منبع: انتشارات سیاهکل، سال ۱۳۵۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۵